



گوسفندی که جانش را فدا کرد
و سوزنی که جانش را فدا کرد

نویسنده و تصویرگر: ژوزف تئوبالد
مترجم: نورا حق پرست

گروه سنی خردسال (۴+)



گوسفندها از صبح تا غروب توی علفزار
با هم بازی کردند؛ اما برفی نه!
پشمنی پرسید: «چی شده برفی؟»

برفی آهی کشید و گفت: «من نمی‌توانم تند بدوم. نمی‌توانم
خیلی بالا بپریم. من کوچک هستم. خیلی کوچک.»
پشمنی گفت: «من تو را همین‌طور که هستی، دوست دارم.»

